

آزادی از قید احتیاج

دارن مکگاروی



«سخنرانی‌های ریث» سلسله سخنرانی‌هایی است که هر سال توسط یکی از اندیشمندان سرشناس ارائه و از رادیوی بی‌بی‌سی پخش می‌شود. هدف این سخنرانی‌ها ارتقای فهم عموم در مورد یکی از موضوعات مهم روز است. نخستین سخنران این برنامه در سال ۱۹۴۸ برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات بود. آرنولد توینبی، ادوارد سعید، آنتونی گیدنز، مایکل سندل و استیون هاوکینگ برخی دیگر از این سخنرانان در هفتاد سال گذشته بوده‌اند.

در سال ۲۰۲۲ میلادی، محور این سخنرانی‌ها «چهار نوع آزادی» بود که فرانکلین روزولت مطرح کرده است: آزادی بیان، آزادی عبادت، آزادی از ترس، و آزادی از قید احتیاج.

آزادی از قید احتیاج ایده‌ی قدرتمندی است. بر اساس این ایده، نیازهای اساسی همه‌ی مردم باید برآورده شود و در نتیجه‌اش افراد در هنگام تولد شرایط مساعدتری خواهند داشت و در زمان کوتاه اما ارزشمندی که روی این کره‌ی خاکی به سر می‌برند بروز استعدادها و تحقق برخی از رویاهایشان محتمل‌تر خواهد بود. هرچند افراد بسیار اندکی با این اصل اساسی مخالف‌اند اما این اصل در معرض تفسیرهای متعددی قرار دارد. در نهایت، مسئول عادلانه‌تر کردن جامعه برای طبقات فرودست کیست؟ رهبران سیاسی‌ای که احتمالاً هیچ قرابتی با تجارب مردم عادی ندارند؟ بازاری که سود برایش اولویت دارد و نه امنیت و رفاه این طبقه؟ یا اینکه خود این طبقات فرودست بهتر می‌توانند منافع گروه‌های فرودست را تأمین کنند؟

امیدوارم بتوانم شما را قانع کنم که در عصری که ویژگی‌اش بی‌ثباتی اقتصادی، آشوب سیاسی، و به‌منظرم، رهبری سیاسی‌ای است که فاقد هرگونه قرابت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی با زنان و مردان عادی است، حقوق و مسئولیت‌های فردی، آن‌گونه که به‌صورت تاریخی توسط جناح راست و چپ تعریف شده، دیگر کافی نیست. توضیح خواهم داد که چرا تعاریف راست و چپ از فرد، و توسعاً، مفهوم مسئولیت شخصی به شکلی فزاینده منفعت‌طلبانه شده است. تداوم آنها صرفاً برای محافظت از توهم تداوم ایدئولوژیک است و برای خود افراد هیچ سودی ندارد.

و استدلال خواهم کرد که آزادی حقیقی از نیاز، به آن شکلی که روزولت در نظر داشت، تنها زمانی ممکن می‌شود که شهروندان، کسانی که می‌خواهند هم شرایط فردی‌شان و هم شرایط جامعه بهبود بیابد، با همین نیت در عرصه‌ی شخصی و سیاسی دست به اقدام بزنند. زیرا همان‌طور که هرکس که تا به حال برای آزادی مبارزه کرده باشد به شما خواهد گفت، آزادی گرفتاری است نه دادنی.

در ژانویه ۲۰۱۳، در پایان بادهگساری هفت‌روزه، زمانی که می‌خواستیم بطری دیگری را باز کنیم به این امید که تا باز شدن مغازه‌ی مشروب‌فروشی فعلاً کارم راه بیفتد، زنی که هرگز ندیده بودم در شبکه‌های اجتماعی برایم پیامی فرستاد. پیام او حاوی پیوند به مقاله‌ای بود که قرار بود به رؤیایر دزازی ناشی از مستی‌ام خاتمه دهد: «شش حقیقت تلخی که شما را به انسان بهتری تبدیل خواهد کرد.» وقتی به شماره‌ی نخست این فهرست رسیدم، «هر آنچه در درون تو است با اصلاح و بهتر شدن به مخالفت بر خواهد خاست»، دیگر نیازی به مشروب نوشیدن در خود احساس نمی‌کردم.

آنچه رخ داد تحول روانی ژرفی بود که فقط میزان زیادی حقیقت می‌توانست آن را رقم بزند. سال‌ها با آب و تاب درباره‌ی ضربه‌های عاطفی، شکست‌ها، خشم و اندوه‌هایم حرف می‌زدم و از آنها به‌عنوان دستاویزی برای توجیه اعتیاد فرایندهام به الکل استفاده می‌کردم. درست است که در دوران جوانی مصائب زیادی را از سر گذراندم که تأثیری ماندگار بر ویژگی‌های شخصیتی و سرشت احساساتم بر جای گذاشت اما در مرحله‌ای از زندگی این تصور برایم ایجاد شده بود که دیگر نمی‌توانم زندگی بهتری داشته باشم.

دیگر به رنج افسردگی، انزوای خودخواسته و تأثیرات نیروبخش اما مخرب خشم مواجه‌ام عادت کرده بودم. من ناخوش‌احوال بودم زیرا جهان ناخوش‌احوال بود و تا زمانی که جهان اصلاح نمی‌شد من هم نمی‌توانستم بهبود یابم. رامحل من این بود که بگویم تا طبق چارچوب‌های ذهن ناخوشم، جهان را به مکانی بهتر تبدیل کنم اما در کمال تعجب موفق نمی‌شدم. مطالعه‌ی آن مقاله مانند این بود که یک لیوان آب سرد به صورتم بپاشند. قوای ذهنی‌ام حدت پیدا کرده بود و خودآگاهی، مه‌غلیظ انکار را کنار زده بود.

پس از خواندن مقاله، باقی‌مانده‌ی الکل را در ظرف‌شویی آشپزخانه ریختم و به هم‌اتاقی‌ام که مدت‌ها مرا تحمل کرده بود گفتم که الکل را کنار می‌گذارم. از همان روز فرایند بهبودی‌ام آغاز شد و دو سال لب به الکل ن‌زدم. و در ده سال گذشته، به‌جز چند لغزش کوچک، اغلب از الکل و مواد مخدر پاک بوده‌ام.

چگونه چنین امری ممکن شد؟ قدرت لازم برای متوقف کردن بادهگساری از کجا آمد؟ قدرتی که تقریباً در تمام روزهای دهه‌ی سوم زندگی برایم دست‌نیافتنی بود. آیا بازار آن را برایم فراهم آورده بود؟ در کلیساها و سراهای محله‌ی زهوار دررفته، جایی که هیچ متخصصی حضور نداشت، هوشیار بودم و هیچ نشانه‌ای از مستی نداشتم. در واقع، در خلال سال‌های گذشته تعاملات بسیاری با مراکز خدمات عمومی داشتم و آنها در باور به این عقیده‌ی نادرست که هرگز نخواهم توانست اعتیادم را کنار بگذارم، بی‌تأثیر نبودند.

راست‌گرایان درباره‌ی حاکمیت فرد بر خویشتن (خویش‌فرمائی) اغراق می‌کنند و چپ‌گرایان چندان توجهی به آن نشان نمی‌دهند.

برعکس، در اتاق‌هایی بهبودی‌ام را باز یافتیم که در آنها توصیه‌ها را دیگر افراد مبتلا به این معضل و نه پزشکان یا نظریه‌پردازان خیرخواه ارائه می‌کردند: در گروه‌های کمک متقابل، جایی که هیچ سلسله‌مراتب، عناوین مربوط به متخصصان و کمک‌های مالی خصوصی و دولتی وجود ندارد. صرفاً با به کار گرفتن توصیه‌های کسانی که پیش از من این مراحل را طی کرده بودند، آموختم که چگونه بزرگ‌ترین چالشی که با آن مواجه بودم - یعنی بیماری اعتیاد - را پشت سر بگذارم. در گروهی به این واقعیت پی بردم که می‌دانستند تنها زمانی می‌توانیم امید داشته باشیم که برای گروهمان فایده‌ای معنادار یا ماندگار داشته باشیم که ابتدا خودمان مسئولیت‌پذیر باشیم. یعنی وقتی که مسئولیت خودمان در ایجاد شرایط نامطلوب، آسیب‌ها، فریب‌کاری‌ها، نگرش‌ها، رفتار و تعهد به زیستن بر اساس برخی اصول را بپذیریم.

در آن اتاق‌ها از نیاز به یافتن رامحل‌های ساده‌رهایی یافتیم. از نیاز به چیزی برای تسکین یافتن در برابر درد و سردرگمی‌های زندگی آزاد شدم. با یادگرفتن تطبیق دادن نیازهای فردی خود با جهان پیرامون به این آزادی دست یافتیم. به خوبی می‌دانم که چالش‌های برخی آن‌قدر عمیق است که چاره‌ای جز مراجعه به کارشناسان پزشکی ندارند و گرفتاری‌های اقتصادی‌شان چنان شدید است که نمی‌توانند به سادگی راهی برای خروج از آن بیابند.

اما بنا بر تجربه می‌دانم که هرکس در حد معقول می‌تواند برای کارآمدتر کردن نحوه‌ی مواجهه‌اش با مشکلات شخصی‌ای که ریشه در نابرابری نظام‌مند دارند درس‌هایی بیاموزد تا از سنگینی باری که بر دوش دارد بکاهد و در عرصه‌ی گسترده‌تر تلاش برای آزادی از قید احتیاج، اقدامات سودمندتری انجام دهد.

هر گونه حق آزادی، خواه آزادی از چیزی باشد و خواه آزادی برای عبادت، ممکن است اعطا شود، اما زمانی که این حق توسط نیرویی بیرونی به فرد واگذار می‌شود، هرگز ضمانتی ابدی برای بقایش وجود ندارد. جرج کینت در کتاب آزادی از قید احتیاج: حق انسان برای برخورداری از غذای کافی و مناسب، از منظر مواد غذایی و خوراک به کاوش

در مسئله‌ی پیچیده‌ی حقوق بشر می‌پردازد. او ابتدا دو گروه ویژه را تعریف می‌کند: دارندگان حق، یعنی کسانی که مشمول حق برخورداری از غذای کافی‌اند و صاحبان وظیفه، یعنی کسانی که مسئول نظارت بر ادای این حق‌اند.

کنت استدلال می‌کند که هرچند می‌توان در حرف همه‌ی انسان‌ها را مشمول حق برخورداری از غذای کافی دانست، همان کاری که روزولت در سخنرانی خود با عنوان «آزادی‌های چهارگانه» انجام داد، یا حتی دلایل حقوقی برای این شمول اقامه کرد، همانند کاری که سازمان ملل و مؤسسات بی‌شمار ملی و بین‌المللی انجام می‌دهند، اما در عمل تحقق چنین حق بنیادینی به شکل هولناکی دشوار است. لازمه‌ی چنین کاری تخصیص منابع، تعیین سازوکارهای تدارکاتی و ایجاد زنجیره‌ی پیچیده‌ای از مسئولیت‌ها است. و همچنین تفاسیر بالقوه متعددی هم از خود این حق وجود دارد.

آیا آزادی از قید احتیاج صرفاً با تأمین معاش نیازمندان حاصل می‌شود؟ یا آزادی حقیقی و کامل زمانی به دست می‌آید که شهروندان خودشان ابزارهای لازم برای تهیه‌ی معاش خود را در اختیار داشته باشند؟ و در نهایت چه کسی مسئول ایجاد شرایط تحقق این توانمندسازی است؟

در قرن بیستم، در وقعه‌ی بین دو جنگ جهانی، از میان ویرانه‌های کشمکش جهانی اجماع جدیدی بر سر سوسیال دموکراسی پدیدار شد. در دهه‌ی ۱۹۴۰، شهروندی اجتماعی، آزادی‌های ارتقایافته و حمایت‌های دولتی در دو سوی اقیانوس اطلس به ایدئولوژی مسلط تبدیل شد. نیو دیل (New Deal) (https://en.wikipedia.org/wiki/New_Deal) و دولت رفاه، تلاش‌هایی نابسنده اما صادقانه برای تحقق بخشیدن به اصل اساسی آزادی از قید احتیاج و وسعت بخشیدن به معنای شهروندی از طریق قانون‌گذاری در عرصه‌ی اجتماع و بازار کار بودند.

باور به اینکه برخورداری از رفاه جامعه باید همگانی و رشد اقتصادی‌اش منصفانه باشد و نیازهای همه‌ی شهروندان باید برآورده شود، هنوز هم ایده‌ی جذابی است. تصور کنید که افراد طبقه‌ی کارگر در نیمه‌ی نخست قرن بیستم چه احساسی داشتند از اینکه می‌دیدند چنین افکار بلندنظرانه‌ای که قبلاً محال به‌نظر می‌رسید اکنون به شکلی سرنوشت‌ساز وارد گفتمان سیاسی شده بود. ویلیام پوریچ در سال ۱۹۴۲ اعلام کرد که «هدف حکومت در دوران جنگ و صلح، شکوه و جلال حاکمان یا ملت‌ها نیست بلکه سعادت و رفاه مردم عادی است.»

هرچند ممکن است افراد درباره‌ی ایجاد دولت رفاه دیدگاه‌های خوش‌خیالانه‌ای داشته باشند – در آن زمان بیش از ۸۰ درصد از مردم از این سیاست حمایت می‌کردند – اما شکی نیست که تعداد زیادی از اصلاحات اجتماعی در تاریخ بریتانیا سبب شد تا طبقه‌ی کارگر موقعیت عادلانه‌تر و مطمئن‌تری پیدا کند.

سطح بی‌سابقه‌ی اشتغال، کاهش نابرابری‌های آموزشی و بهداشتی و شرایط کار و زندگی بهتر باعث پدید آمدن سطحی از تحرک اجتماعی شد که تا آن زمان سابقه نداشت. یکی از عوامل تضمین چنین امری طبقه‌ی کارگری سازمان‌یافته بود که از ارزش حقیقی چنین اصلاحاتی آگاهی داشت و توانایی چانه‌زنی جمعی‌اش به سازوکار اصلی تحرک اجتماعی تبدیل شده بود. علاوه بر تأثیر چنین اصلاحاتی بر سطح معیشت و تحرک اجتماعی، نوعی رویه نیز پدید آمد. روشنفکران و سیاستمداران می‌توانستند به نمایندگی از فقرا دست به اقدام بزنند. آنها اگر صادقانه می‌کوشیدند می‌توانستند برای معضل فقر، راه‌حلهایی اقتصادی بیابند.

اما چهل سال پس از اجرای این مجموعه اصلاحات تاریخی، این برداشت انکارناپذیر که دولت باید در ارتقاء وضعیت طبقات پایین نقشی فعال بر عهده داشته باشد، مخدوش شد. اکنون نقد نئولیبرالی سفت‌وسختی پدید آمده است که مداخله‌ی دولت را خطرناک می‌داند. چنین نقدهای پیاپی‌جدی برای افراد، جوامع و خود دموکراسی خواهد داشت.

مسئولیت‌پذیری به معنای شجاعتِ نادیده گرفتن جذابیت بدبینی مداوم، بی‌تفاوتی نابجا و تقدیرگرایی مسموم، و در عوض، پذیرش فرایند دردناک و تدریجی تغییر است.

با ریگان و تاچر، عصر جدید اقتصاد بازار آزاد و رهاسازی فرد از مداخله‌ی دست‌وپاگیر دولت آغاز شد. صنایع حیاتی خصوصی شدند، از کسب‌وکارها مقررات‌زدایی شد و نگرش جدیدی نسبت به مسئولیت فردی جایگزین مفهوم انسجام اجتماعی شد که به‌واسطه‌ی وفاق جمعی در دوران پس از جنگ جهانی دوم غلبه یافته بود. در این دیدگاه جدید، خود افراد مسئول فقر و غنایشان بودند. از همان زمان، در فضای بین این دو رویکرد رقیب درباره‌ی جامعه، بر سر تعیین نقش‌ها، مسئولیت‌ها و حقوق افراد نبردی در جریان بوده است.

در دهه‌ی ۱۹۸۰، راست‌گرایان این امر را نادیده گرفتند که شرایط نامساعدی مانند فقر، طرد اجتماعی، اعتیاد و جرم آشکارا به‌نحوی با نابرابری‌های ساختاری ناشی از رشد فزاینده‌ی صنعت‌زدایی پیوند دارند. آنها همچنین اختلاف موفقیت آموزشی در بین طبقات اجتماعی و شکاف عمیق‌تر بین مدارس دولتی و خصوصی را نادیده گرفتند. آنها به

نابرابری‌های فزاینده از نظر دسترسی به امکانات بهداشتی و درمانی و رابطه‌ی معکوس بین نیاز و تأمین احتیاجات توجهی نداشتند.

اما راست‌گرایان با اصلاحات بازار کار موافق بودند، اصلاحاتی که توانایی چانه‌زنی کارگران را برای دریافت حقوق و شرایط بهتر محدود می‌کرد، در شرایطی که صنایع متعددی که زندگی بسیاری به آنها وابسته بود در حال تعطیل شدن بودند و هیچ برنامه‌ای برای مواجهه با افزایش بی‌کاری وجود نداشت. موفق نشدن تحت این شرایط ناعادلانه‌ی اقتصادی را به حساب انتخاب‌های نادرست، نداشتن هدف، ضعف شخصیت و انعطاف‌ناپذیری طبقات تن‌پرور کارگر و فقرای بی‌مسئولیت می‌گذاشتند. هر ماه پول کم می‌آوردید؟ سخت‌تر کار کنید. در عین داشتن دو شغل هنوز آن‌قدر درآمد ندارید که بتوانید زندگی آبرومندی داشته باشید؟ دخل و خرجتان را تنظیم کنید. برای تأمین هزینه‌های فرزندانتان با دشواری مواجه‌اید؟ باید قبل از به دنیا آوردن آنها، فکرش را می‌کردید.

در همین احوال، گروه بسیار کوچکی از افراد و گروه‌های ذی‌نفع با سرعتی فزاینده مشغول اندوختن سرمایه، دارایی و فرصت‌اند که بخشی از آن ناشی از مداخلات هدفمند دولت در بازار مسکن، نظام آموزشی و قوانین مالیاتی است. سپس برای توجیه موفقیت‌های بی‌سابقه‌ی شخصی، حرفه‌ای و تجارتي این افراد، درباره‌ی شایسته‌سالاری افسانه‌سرای می‌کنند. در این روایت، افرادی که بنا بر منافع شخصی و عقلانی خود دست به عمل می‌زنند به مدافعان آزادی تبدیل می‌شوند. آنها متوجه نیستند که افرادی که نمی‌توانند موفقیت کسب کنند به هیچ ابزاری برای خروج از این منجلاب دسترسی ندارند و دستخوش آشفتگی‌های بازار آزاد خارج از کنترل، مشاغل بی‌ثبات، بیماری، قرض، اضطراب و ناامیدی می‌شوند.

در چنین نگاهی به جامعه، که در آن همواره حق با مشتری است و کارگر هیچ حقی ندارد (حتی زمانی که مشتری و کارگر فرد واحدی است)، شایستگی همواره به نفع افراد و گروه‌های ذی‌نفع و برندگان تعریف می‌شود، کسانی که از مقدار حقیقی امتیازهای ساختاری خود هیچ درکی ندارند. اما اگر ما واقعاً در جامعه‌ای شایسته‌سالار زندگی می‌کنیم و بهترین افراد در بالاترین رده‌های شغلی مشغول به کارند پس چرا کشور در چنین وضعیت آشفته‌ای به سر می‌برد؟

چپ‌گرایان این توهمات فردگرایانه را قاطعانه به چالش کشیده‌اند. این فکر مضحک که یک نفر، صرفاً با نیروی اراده، می‌تواند محرومیت‌های متعدد را فقط با تغییر رویکرد یا سخت‌تر کار کردن جبران کند سزاوار نقد و سرزنش است. به‌نظرم، کسانی که گرایش‌های سوسیالیستی‌تری دارند و تصور می‌کنند که مشکلات فقرا را می‌توان از طریق اقدام جمعی و دولتی حل کرد تحلیل درست‌تری دارند.

اما این رویکرد تقریباً همواره در تحلیل‌های خود نقشی را که فرد می‌تواند در ایجاد شرایط بهتر، حتی در آن وضعیت ناعادلانه، ایفا کند نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، اشاره به اینکه تمام مشکلات فردی معلول نقائص نظام‌ها نیست و برخی از آنها پیامد اقدامات خود ماست و در نتیجه خودمان هم باید حلشان کنیم، ممکن است برای چپ‌گرایان ناخوشایند باشد.

من متهم به قربانی‌نکوهی شده‌ام زیرا گفته‌ام که تجربه‌ی فردی که فاقد بینش، خودآگاهی، یا مانند من، درگیر بیماری اعتیاد است از مشکلی ساختاری، مانند فقر، می‌تواند بسیار شدیدتر و سخت‌تر از دیگران باشد. و بر من خرده گرفته‌اند که تأکید کرده‌ام در بسیاری از موارد فرد پیش از آنکه بتواند به شکلی معنادار بر جامعه‌ی ناعادلانه تأثیر بگذارد باید خود را تغییر دهد، عملی که رادیکال‌ترین کار بسیاری از مردم در زندگی‌شان خواهد بود.

دوستانم همواره به من یادآوری می‌کنند که فقط انقلابی سیاسی و تجدید نظری اساسی در نظام موجود است که می‌تواند به بهبود کیفیت زندگی کسانی بینجامد که از فقر و بی‌ثباتی و طرد رنج می‌برند. اما حتی اگر این آرمان‌شهر فرضی لباس واقعیت ببوشد و در آن تمام نیازهای برطرف‌نشده رفع شوند، تمام منابع برای پرستاری و رسیدگی به بیماران تخصیص بیابند، باز هم تمام متخصصان و پول و زمان جهان هم نمی‌تواند فردی الکلی را از میگساری باز دارد، مگر آنکه خودش تصمیم بگیرد. این امر شاهدهی بر وجود عاملیت در سطح فردی است. عاملیت اگر به‌درستی هدایت شود می‌تواند به اندازه‌ی مجموعه‌ای از حمایت‌های حرفه‌ای بر شرایط فرد تأثیر بگذارد.

«دارندگان حق در عمل باید صاحبان وظیفه نیز باشند.» کسانی که خواهان آزادی از قید احتیاج‌اند، باید تا آنجا که توانایی‌های ذهنی، جسمانی و عاطفی‌شان اجازه می‌دهد برای به دست آوردن این آزادی دست به کار شوند.

راست‌گرایان درباره‌ی حاکمیت فرد بر خویشتن (خویش‌فرمانی) اغراق می‌کنند و چپ‌گرایان چندان توجهی به آن نشان نمی‌دهند. خویش‌فرمانی در میان چپ‌گرایان اغلب تنها زمانی به رسمیت شناخته می‌شود که فرد خود را با آرمان‌ها و اهداف مخصوص به جناح چپ مطابقت دهد - دیگر انواع خودابرازی یا فعالیت سیاسی بی‌ارزش، بی‌ثمر، چاپلوسانه یا سطحی محسوب می‌شوند. از نظر برخی از مدافعان عدالت اجتماعی، افراد غیرسیاسی قربانی منفعل اقتصاددند و از هیچ عاملیتی برخوردار نیستند.

از سوی دیگر، راست‌گرایان هرچند از آزادی فردی دم می‌زنند اما این عاملیت زمانی مقبول و مطلوب است که در قالب یک ایدئولوژی خاص ابراز شود. تا زمانی که خویش‌فرمانی در چارچوب‌های مجاز مصرف‌گرایی کورکورانه، به دست آوردن اموال و کالاهای مادی، تفوق تجاری و پذیرش تاریخی رتوش‌شده و مملو از لاپوشانی باشد شما آزاد هستید که هر آن‌کس که می‌خواهید باشید. اما اگر فردی جسارت کند و عاملیت خود را با پیوستن به نوعی اعتراض نشان دهد یا با همراهی اتحادیه‌ها برای دستیابی به حقوقی که کفاف زندگی را بدهد دست به فعالیت‌هایی بزند، در این صورت باید منتظر باشد تا خویش‌فرمانی‌اش بر اثر مداخله‌ی دولت محدود شود.

تعریف راست‌گرایان و چپ‌گرایان از نقش فرد با آنچه او در زمانه‌ی اضطراب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی با آن مواجه است، مطابقت ندارد. منظورم زمانه‌ای است که در آن گفته می‌شود که افراد تنها با پذیرش دستمزد پایین می‌توانند از فقر رهایی یابند، تنها راه مقابله با تورم را رکود اقتصادی می‌دانند و رهبرانی که به شکلی دموکراتیک برگزیده شده‌اند در حالی که قبلاً در برابر زیاده‌خواهی‌های بازار آزاد از افراد حمایت می‌کردند، اکنون این نقش را به خود بازار و نهاده‌اند.

در نهایت چه کسی مسئول آزاد کردن افراد از قید احتیاج در این شرایط یأس‌آور است؟ رهبران سیاسی‌ای که سهمشان در جامعه بر اساس میزانی که قصد دارند از بودجه‌ی خدمات عمومی بکاهند، سنجیده می‌شود؟ اقتصاد فقر (https://en.wikipedia.org/wiki/Poverty_industry) غیرسیاسی و بدون امکاناتی که در آن مسئله‌ی نابرابری به دسته‌ها و مقولات بی‌شمار و ظاهراً بی‌ارتباطی تقسیم می‌شود که امکان ارائه‌ی هرگونه روایت یا تحلیل فراگیر از ماهیت سیستماتیک این نابرابری را از ما سلب می‌کند؟ یا اینکه با توجه به این واقعیت تلخ که برای برخی هیچ کمکی در کار نیست، باید به دنبال رویکردی رادیکال‌تر و اجتماع‌گرایانه‌تر بود؟

دعوت به پذیرش مسئولیت فردی در این شرایط از جانب کسی که تجربه‌ای شخصی از چنین وضعیتی ندارد، حرفی عبث و متکبرانه است. اما دعوت به اقدام از جانب کسی که خودش چنین شرایطی را تجربه کرده و می‌داند که خروج از این وضعیت مستلزم تلاشی چشمگیر است نه تنها عبث نیست بلکه می‌تواند مانند یک کاتالیزور باعث شود تا شرایط نامطلوب به تدریج بهبود یابد.

مسئولیت‌پذیری به معنای سرزنش کردن خودمان به خاطر شرایط نامطلوبمان نیست، بلکه شناخت نقشی است که می‌توانیم در بهبود این شرایط، فارغ از علت پدید آمدنش، ایفا کنیم. مسئولیت‌پذیری باور به این امر است که ما در مقام فرد می‌توانیم به تدریج بر خود، و در مقیاسی وسیع‌تر بر محیط پیرامون خود، حاکمیت بیشتری اعمال کنیم. مسئولیت‌پذیری به معنای شجاعت نادیده گرفتن جذابیت بدبینی مداوم، بی‌تفاوتی نابجا و تقدیرگرایی مسموم، و در عوض، پذیرش فرایند دردناک و تدریجی تغییر است.

فردی که به مشکل مصرف مواد مخدر مبتلا است و خود را به محل اجرای برنامه‌ی تعویض سرنگ می‌رساند، مسئولیت‌پذیر است. پناهنده‌ای که به همراه فرزندان از منطقه‌ای جنگی می‌گریزد و چادرش را در کتابخانه‌ای محلی برپا می‌کند تا زبان انگلیسی‌اش را تقویت کند، مسئولیت‌پذیر است. مادری تکسرپرست که به‌رغم دشواری‌های مراقبت از فرزند، مشغول به تحصیل در دانشگاه است، مسئولیت‌پذیر است. به عقیده‌ی من، اگر این افراد به شکلی ناگهانی و بی‌رحمانه از خدماتی که با اتکا به آن فعالیت‌های خود را به پیش می‌برند محروم شوند، هر یک در صورت وجود شرایط مناسب همبستگی اجتماعی، به روش‌هایی دیگر با مشکلات خود مواجه شده و آنها را پشت سر خواهند گذاشت.

آیا ترک اعتیاد به الکل تمام مشکلات من را حل کرد؟ خیر. آیا باعث شد تا نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی متعددی که در مراحل مختلف با آنها مواجه بودم، جبران شود؟ خیر. اما با اولویت دادن به ضروری‌ترین مشکل و مصمم شدن برای حل آن، پس از مدتی توانستم به وضعیتی برسم که با مشکلات بزرگ دیگری که کنترلی بی‌واسطه بر آنها نداشتیم، آگاهانه‌تر مواجه شوم. و زمانی که از حجم مشکلات شخصی‌ام کاسته شد به تدریج توجه‌ام به این مسئله جلب شد که چگونه می‌توانم به دیگران کمک کنم.

تنها زمانی که فرد، با آگاهی از شرایط شخصی و وضعیت گسترده‌تر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تصمیم بگیرد که در هر دو سطح فردی و اجتماعی دست به اقدام بزند شرایط آزادی حقیقی از قید احتیاج فراهم خواهد شد. با استفاده از واژگان جورج کنت می‌توان گفت که «دارندگان حق در عمل باید صاحبان وظیفه نیز باشند.» کسانی که خواهان آزادی از قید احتیاج‌اند، باید تا آنجا که توانایی‌های ذهنی، جسمانی و عاطفی‌شان اجازه می‌دهد برای به دست آوردن این آزادی دست به کار شوند.

من نمی‌گویم که مردم را با مشکلات و گرفتاری‌هایشان تنها بگذاریم. به هیچ‌وجه. این نوعی بررسی روشن‌بینانه از واقعیتی است که بسیاری با آن مواجه‌اند یا در آینده‌ی نزدیک با آن مواجه خواهند شد. در واقع، بیان این امر است که توانایی‌های اکثر مردم بسیار بیشتر از چیزی است که دیگران تصور می‌کنند.

عدالت اجتماعی صرفاً جانبداری از بداقبالان نیست بلکه به معنای همراه شدن با آنان است تا مشکلاتشان را بهتر بفهمیم و روابطی را ایجاد کنیم که به ایجاد صمیمیت و امکان ابراز صریح نظرات بینجامد. به عبارت دیگر، ناتوانان را در فرایند توانمندسازی خودشان مشارکت دهیم. و جزئی از این فرایند آن است که نه تنها آنچه را آشکارا فراتر از فرد است تشخیص دهیم بلکه دریابیم که چه مسائلی در دایره‌ی توانایی‌های خود این افراد قرار دارد.

قابل‌درک است که برخی تأکید کنند که «این منصفانه نیست، از فرد نمی‌توان انتظار داشت که بتواند چنین بی‌عدالتی نظام‌مندی را جبران و تعدیل کند»، و از نظر اخلاقی حق با آنهاست. اما وضعیتی که اکنون در آن قرار داریم فراسوی امر منصفانه و درست است. علت بیان چنین استدلالی [درباره‌ی ضرورت اقدام فردی] این نیست که آن را نوعی الگو می‌دانم؛ گزینه‌ی دیگری وجود ندارد.

بعضی قربانیان چاره‌ای ندارند جز اینکه نجات‌یافته باشند، کسانی که احساس می‌کنند صدایشان شنیده نمی‌شود چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه با صدای بلند حرف بزنند. کسانی که از ناتوانان حمایت می‌کنند باید بیاموزند که قدرت را در سطحی کلان به چالش بشکنند و همچنین باید این باور را در افراد پرورش دهند که خودشان از قدرت برخوردارند.

اگر جهان‌بینی‌تان به شما می‌گوید که تنها راه برای بالا کشیدن کسانی که در منتهی‌الیه سراسی بی‌عدالتی قرار دارند، دگرگون کردن توازن قدرت است پس بی‌تردید بخشی از فرایند توانمندسازی این است که به فرد ظاهراً ناتوان کمک کنید تا خود را صاحب جزئی کوچک از آن قدرت ببیند. قدرتی که لازم‌اش نه تجربه‌ی پیشین، آموزش مرتبط یا عزمی راسخ بلکه صرفاً تمایل به مشارکت است. هیچ شرط پیشینی ندارد بلکه صرفاً باید میل و باور داشت.

ضعیت موجود نفس‌های آخرش را می‌کشد. این جامعه‌ی شماست. این زندگی شماست. این وقت شماست. تنها پرسش من از شما این است: شما دست به چه کاری خواهید زد؟

برگردان: هامون نیشابوری

دارن مک‌گاروی، با نام هنری لوکی، خواننده‌ی رپ و هیپ‌هاپ اسکاتلندی است که نوشته‌های انتقادی‌اش درباره‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی در نشریات مختلف چاپ شده است. آنچه خواندید برگردان گزیده‌ای از سخنرانی او با عنوان اصلی زیر است:

Darren McGarvey, "Freedom from Need
(<https://www.bbc.co.uk/programmes/m001g2zf>)", The Reith Lectures 2022:
The Four Freedoms, 30 November 2022.